

از مرده پرستی ایرانیان تا تقاضای انتقال جسد دکتر شریعتی به ایران

س. حسام - تهران

پ. اهالی سبزوار می‌گویند که کهک و مزینان، دو روستا از روستاهای سبزوار است و بنابراین دکتر شریعتی افتخار همه‌ی سبزواری‌هاست و جنازه‌ی او باید به شهر سبزوار منتقل گردد.

ت. ارادتمندان شریعتی در مشهد می‌گویند که شریعتی پروریده و تحصیل کرده‌ی شهر مشهد است و عضو هیات علمی دانشگاه مشهد بوده و بنابراین هم‌چنان که دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه مشهد را «دانشکده‌ی دکتر علی شریعتی» نام گذاشته‌اند، جنازه‌ی او نیز باید در جوار آستان مقدس حضرت رضا دفن شود تا هم همه‌ی خراسانی‌ها و هم بقیه‌ی ایرانیان که به مشهد می‌آیند، بر سر قبر او حاضر شوند.

ج. در تهران می‌گویند که خانه‌ی واقعی دکتر شریعتی، حسینیه‌ی ارشاد است و این حسینیه‌ی ارشاد بود که مرکز تبلیغ و ارشاد شریعتی بود. حتی می‌گویند خود شریعتی هم «وصیت» کرده است که جسد او را در حسینیه‌ی ارشاد دفن کنند و گویا محلی هم در پشت تالار حسینیه‌ی ارشاد برای این کار در نظر گرفته شده است.

من با آوردن جنازه‌ی زنده‌نام دکتر علی شریعتی به ایران، مخالفتی ندارم اما با مرده پرستی و اشتغال فکری و ذهنی بیش از حد هم‌وطنان نسبت به درگذشتگان، مخالفم. محمدرضاشاه با چه تشریفات عجیبی، جنازه‌ی پدرش را از مصر به ایران آورد و این مردم خوش‌استقبال بد بدرقه چه احساساتی برای بازگرداندن جنازه‌ی او از خود نشان دادند. بعد، همین مردم احساساتی که آقا شیخ صادق خلخالی هم آن‌ها را نمایندگی می‌کرد، مقبره‌ی رضاشاه را به زحمت خراب کردند و گفتند که محمدرضاشاه جنازه‌ی پدرش را هم با خودش برده بود. من قبول ندارم که گناه این کار فقط به گردن خلخالی‌ست. خلخالی به‌عنوان یک فرد، مؤثر نبود، کل همراهان او بلکه همه‌ی ایرانیان که با سکوت خود مهر تأیید بر تخریب آرامگاه رضاشاه گذاشتند، مسؤول بودند. هیچ‌کس نگفت که ای برادران غیور، این ساختمان با پول بیت‌المال ساخته شده، آن را تبدیل به «موزه‌ی عبرت» کنید؛ تخریب قبر دیکتاتور مرده چه دردی را دوا می‌کند؟

در مورد مرحوم دکتر شریعتی هم که حالا عده‌یی می‌خواهند

ن خرداد ماه یادآور درگذشت دکتر شریعتی‌ست. آن بزرگوار نیز مانند بقیه‌ی انسان‌ها دارای نقاط قوت و ضعف بود و مخصوصاً در تز «بازگشت به خویش» رفتار شخصی و زندگی فردی‌اش کاملاً عکس مواضع اجتماعی‌اش بود؛ مثل این که حتی برای این که سخنان خودش را گنده کند و به خورد شنونده‌ی از همه جا بی‌خبر بدهد، به «جعل هویت» پرداخت و گفت و نوشت که «پروفسور شاندل فیلسوف فرانسوی» چنین یا چنان می‌گوید؛ در حالی که ما چنین پروفسوری و چنین فیلسوفی در فرانسه نداشته و نداریم و شاندل که همان کندل انگلیسی‌ست، ترجمه‌ی واژه‌ی «شمع» (تخلص شعری دکتر علی شریعتی) بیش نیست، وهلم‌جرأ.

باری، در شماره‌ی ۶۳ مجله آقای حمزه فریفته (از مطبوعات ایران کرمان)، به بهانه‌ی انتشار کتاب **ایران نامه‌ی** (تاریخ منظوم ایران) استاد امین مطلبی «نه طنز!» نوشته بودند که مردم ایران، با اشخاص بزرگ و اندیشمند تا زنده اند، مخالف‌اند اما پس از مرگشان، تازه آن‌ها را عزیز می‌دارند و دعوی بزرگی هم بر سر این که مقبره و محل خاک‌سپاری آن‌ها کدام شهر باشد، به عمل می‌آید. برای اثبات این واقعیت، حقیقتی بهتر از موضوع تقاضای انتقال جسد شادروان دکتر علی شریعتی نیست؛ زیرا اکنون سال‌هاست که بر سر آوردن جنازه‌ی مرحوم دکتر علی شریعتی از زینبیه‌ی شام به ایران دعواست. الف. کهکی‌ها (= اهالی روستای کاهک = کهک) در بخش داورزن سبزوار می‌گویند، شریعتی متولد روستای کهک است و بنابراین جنازه‌ی او باید دقیقاً به روستای زادگاهش منتقل شود و ما برای او در این‌جا در کنار زائرسرای بزرگ کهک بقیه و بارگاه می‌سازیم تا همه ساله از همه جای ایران مردم برای زیارت قبر او به زادگاهش بیایند.

ب. اهالی مزینان می‌گویند که هرچند شریعتی متولد روستای کهک است اما نام خانوادگی او به‌نام ده بزرگ‌تری که مزینان است، ثبت شده و پدر و عمویش هم به مزینانی مشهورند، فلذا جنازه‌ی شریعتی باید به مزینان منتقل گردد و به همین دلیل تندیس او نیز در مزینان است.

جنازه‌ی او را از باب تکریم وی به ایران بیاورند! آیا اطمینان هست که بعد همین مردم قبر او را خراب نکنند؟

آقای سید محمد خاتمی که در زمان ریاست‌جمهوری‌اش به سوریه رفت، بر مزار دکتر شریعتی حاضر شد و به او ادای احترام کرد ولی به دلایل مختلف (از جمله اختلاف نظر در این که جسد شریعتی باید کجا دفن شود: در مزینان؟ در مشهد؟ یا در حسینیه‌ی ارشاد در تهران؟) نتوانست تصمیمی در این باره بگیرد. اما جالب همین است که رییس‌جمهور وقت ایران، در آن سفر با بشار اسد رییس‌جمهور سوریه درباره‌ی انتقال جسد شریعتی به ایران صحبت کرد. آیا این نیز نشانه‌ی دیگری از مرده‌پرستی ما مردم نیست؟

حالا برسیم به مطالب ضدّ و نقیضی که همین مردم در حیات و ممات مرحوم شریعتی در حق او نوشته‌اند. مقاله‌ی در همین مجله‌ی حافظ در شماره‌ی ۶۹ (اردیبهشت ۸۹) به قلم دکتر سعید سادات این مطالب ضدّ و نقیض را به خلاصه بازگو کرده بود که مهم‌تر از همه‌ی آن‌ها، همان است که حجت‌الاسلام سید حمید روحانی (زیارتی) در جلد سوم کتاب بررسی و تحلیل نهضت امام خمینی نوشته بود و قبلاً هم با عنوان «شریعتی در چهره‌ی دیگری» در شماره‌ی ۱۲ و ۱۳ مجله‌ی «۱۵ خرداد» در زمستان ۱۳۷۲ چاپ کرد و در آن‌جا صریحاً گفته بود که وی در مقام «تصدی اسناد ساواک بنا به امر امام خمینی»، به اسنادی برخورد کرده که برابر آن‌ها مرحوم شریعتی سیاست مماشات علنی با رژیم را پیشه‌ی خود ساخته بود و به تعبیر مؤلف مزبور، «تا حدودی ماسک را از چهره‌ی او زده» که چرا وی با پرویز ثابتی و دیگر جلادان خون‌آشام ساواک هم‌نشین می‌شده، «نگاه کنید به صفحات ۸۱، ۸۲ و ۸۳، مجله‌ی ۱۵ خرداد»

آقای سید حمید روحانی می‌نویسد: «شریعتی در نامه‌ی ۴۰ صفحه‌ی که از مشهد برای ساواک نگاشته بسیار به خود بالیده است که پیشنهادهایی برای شناساندن انقلاب سفید شاه به دانشجویان برون‌مرزی، به ساواک داده و آن پیشنهاد نیز از سوی آن سازمان به کار بسته شده است!» (همان مجله، ص ۸۵)

نویسنده‌ی مزبور، سرانجام متن نامه‌ی دکتر شریعتی را به سرتیپ بهرامی (سرپرست ساواک مشهد) عیناً چنین نقل می‌کند: «پس از عرض سلام قریب چندین هفته پیش برای عرض تشکر کلی (!!!) و دیروز و امروز برای عرض سلام و به خصوص مشورتی که داشتیم خدمت رسیدیم. متأسفانه موفق نشدم. غرض از مشورت مساله‌ی سفری بود که دعوت شده بودم که چون مسلم نبود و مشکلاتی در بین بود مرا تا دیروز در انتظار گذاشت تا پس از رفع احتمالی آن با سرکار در میان بگذارم که متأسفانه فشار کار شخصی

و شغلی که در این یک شبانه‌روز باید تمام می‌کردم، فرصت نداد که پیش از این بتوانم برای ملاقات با سرکار مراجعه کنم؛ گرچه بسیار لازم می‌دانستم. چون امروز باید در تهران باشم که احتمالاً ملاقاتی خواهم داشت. امیدوارم در مراجعت توفیق دیدار دست دهد.

با تشکر بسیار - ارادتمند شریعتی

به استحضار می‌رساند: چندین بار درخواست شد که با دکتر شریعتی در مورد مفاد نامه‌ی شماره‌ی ۳۱۲/۶۲۷۱ - ۴۸/۱۰/۱۳ مذاکره شود. وی چند روزی بیمار و بستری بود تا این که دیروز بعد از ظهر مراجعه و نامه را تقدیم داشته و با تلفن با این‌جانب تماس گرفت و اظهارداشت که خیلی مایل هستم در تهران با دوستان تماس بگیرم. تلفن آقای عطاریور رییس بخش ۳۱۲ به او داده شده که تماس بگیرد. ۱۱/۷»

سید حمید روحانی می‌نویسد: «آیا به راستی شریعتی در به در به دنبال مقامات ساواک در مشهد و تهران گشته تا مراتب «تقیّه» و «پنهان‌کاری» خود را اظهار کند؟!» (مجله‌ی ۱۵ خرداد، ص ۹۰)

در برابر این اتهامات، دکتر ناصر میناچی در کتابی مستقل با عنوان تاریخچه‌ی حسینیه‌ی ارشاد، سیمای دکتر شریعتی را از هرگونه تهمت همکاری با ساواک، مبری می‌داند و به‌عنوان یک وکیل مدافع جدی نوشته‌های آقایان سید حمید روحانی و رسول جعفریان علیه شریعتی را تکذیب می‌کند. (تاریخچه‌ی حسینیه‌ی ارشاد، ۱۳۸۴، ص ۱۵۹ به بعد)

سخن ما در این است که افراط و تفریط ما ایرانیان در دوستی و دشمنی، قطعاً خلاف داورى عادلانه است. به نظر ما دکتر شریعتی، یک خطیب مؤثر و یک موج‌ساز فرهنگی توانمند بود و در مقطعی که زمینه‌ی اجتماعی کاملاً آماده بود، تأثیر فوق‌العاده‌ی در انقلابی کردن نگاه نسل جوانی که برای اولین بار توفیق رفتن به دبیرستان و دانشگاه را پیدا کرده و بر سر دو راهی سنت و مدرنیته درمانده بودند، داشت. او قطعاً مأمور یا هماهنگ با ساواک نبود اما ساواک هم نمی‌توانست نسبت به تحریکات و تحرکات او بی‌تفاوت باشد؛ زیرا مسلم است که شریعتی جنبش مسلحانه علیه رژیم پهلوی را تأیید می‌کرد و واقعیت آن است که قریب به اتفاق اعضای سازمان مجاهدین از مریدان و سرسپردگان شریعتی بودند و اگرچه شریعتی از جهت تشکیلاتی عضو سازمان مجاهدین نبود اما از جهت ایدئولوژی و تبلیغات، آن‌ها را تغذیه می‌کرد و به آن‌ها جرأت می‌داد. آری، این کلام شریعتی در سخنرانی «پس از شهادت‌اش» بود که گفت: «آن‌ها که رفتند، کار حسینی کردند و آن‌ها که مانده‌اند، باید کاری زینبی کنند و گرنه، یزیدی‌اند.» ■